



۲۰۱۳/۱۰/۱۶



برگزیده سیستانی

پاسخ یعقوب لیث به خلیفه

(سروده پڑمان بختیاری)

دراویل دهه ۶۰ قرن بیستم شهریار شاعر معروف ایرانی، داستان رشادتهای یعقوب لیث را در یک چکامه حماسی به شعر در آورده بود که خواندن آن احساسات و غرورمیهن دوستی را درانسان مهمیز میکرد. منکه در آن زمان محصل فاکولته ادبیات بودم آن چکامه حماسی و تاریخی را بااشتیاق تمام خواندم و روزها در کتابخانه پوهنتون کابل می نشستم و آنرا یاد داشت میگرفتم ولی در ۱۳۴۸ در سیلاب بهاری رودخانه هیرمند درنیمروز آن چکامه با سایر کتب و نوشته هایم هنگام انتقال در رودخانه ای خروشان غرق و عبت شد و من همواره به یاد آن اشعار غبطه میخوردم. دراین اواخر یک دوست سیستانی ام «پاسخ یعقوب به خلیفه» را به زبان شعراز قلم پڑمان بختیاری، شاعر توانای دیگر ایرانی برای من فرستاده است که خاطره آن چکامه را در من تداعی کرد و با سپاس از ایشان ، برای آنکه این شعرزیا را شاعران ما و جوانان سیستان بخوانند و از آن الهام بگیرند به نشر مجدد آن در اینجا می پردازم.

یعقوب در آخرین روزهای زندگی اش در بستر بیماری افتاده بود ، نماینده خلیفه پیغام طعنه آمیزی به یعقوب آورد و او را به اطاعت از خلیفه فراخواند، یعقوب به وی چنین پاسخ داد:

« من مردی رویگر زادهام و از پدر رویگری آموخته‌ام و خوردن من نان جوین و ماهی و تره و پیاز بوده است. و این پادشاهی و گنج و خواسته از سرعیاری و شیر مردی به دست آورده ام، نه از میراث پدر یافته‌ام و نه از تو (خلیفه) دارم. من بقوت دست و زور بازو، کار خود باین درجه رسانیده‌ام، و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم، از پای ننشینم. اگر مردم که خلیفه از آسیب من آسوده شده است. و اگر از بستر بیماری برخاستم، حکم میان من و خلیفه این شمشیر است و بس... اگر مطلوب من میسر پذیرفت فیها ، والا نان کشکین و حرفه رویگری بر قرار است ... یا آنچه گفتم به جای اورم و یا بر سر نان جوین و ماهی و پیاز و تره شوم .^۱ »

چکامه زیربا الهام از این پاسخ یعقوب به خلیفه بغداد سروده شده است:

دی کافتاب سایه زفرق جهان گرفت دامن کشان به دامن مغرب مکان گرفت پنداشتم که گوشه راحت توان گرفت

غافل که در سراچه هستی رفاه نیست آسودگی خوشست، در این عرصه آه نیست

خورشید و پیروان برازنده گوهرش وین گوی تیره منظرو ماه منورش وان روشنان جلوه گر ازبام وازدرش

پیوسته در بسیط جهان درکشاکش اند تا روز حشر، یکسره محکوم گردش اند

دنیا نه جای راحت و نه گاه ایمنی ست جولانگه شقاوت و میدان ریمنی ست این خاک توده عرصه بیداد و دشمنی ست

^۱ - خواجه نظام الملک، سیاست نامه، ص ۱۵

گیتی مصاف گاه زیون ست و پنجه ور اصل وجود فرع، نزاعی ست مستمر
چون روشنی زدامن مغرب زدوده شد آمده جیب چرخ به سنگرف سوده شد افشاند برزمینه سنگرف دوده شد
باتوی شب ز روی نکو پرده برکشید از پرنیان ابر به صد عشوه سرکشید
حیرت فزود ماه سپهر آشیان مرا دامان گرفت دست بلند آسمان مرا چون بیهوشان کشید بخود کهکشان مرا
لختی جدا زکشمکش خاکیان شدم پندار جو به منظر افلاکیان شدم
برتر شدم زعرصه کیوان ومهر وماه بی کوب سپید در آن ورطه سیاه دیدم به چشم وتجربه کردم به عقل .آه
کاتجا هم این کشاکش وغوغا بکار بود این جذب ودفع وجنگ وجدل برقرار بود
ناگه زطرف دشت همایون دروگری درجامه ای کیبود چو رعنا صنوبری آمد فراز و داشت خرام مؤقری
داسی بدستش اندر، تابان چو ماه نو برگشته خسته جسم و دل آسوده از درو
مانند سبزه جای به دامان جو گرفت گرد ازجبین فشاند و به پایی وضوگرفت فرخنده روز آنکه زجان راه او گرفت
بدبخت آنکه چون من، درراه زندگی نه جسته راز عصیان، نه رمز بندگی
فرض خدا ادا شد و دهقان برزگر دستار توشه یی که گره داشت برکمر بکشاد وگشت گرم تناول زماحضر
چون نفس بردبارش از آن کامیاب شد شکرخدای گفت ولب جو به خواب شد
ماه از برسپهر، خرامان به صد جلال دهقان به خواب وخاطرش آسوده از ملال داسش به نوریدر، درخشید چون هلال
گفتی به خواب خوش در، مردیست لشکری وآن داس خوشه چینش، تیغیست جوهری
سرخوش زلطف جلوه آن منظرآمدم درعرصه خیال به جولان در آمدم یادی زخسروان همایون فر آمدم
آن منظم به جلوه گاه باستان کشید دامان گرفت و برسر این داستان کشید
دیدم به چشم خسته که یعقوب پهلوان در بستر او افتاده به آئین خسروان روحش به سان کوه توانا وتن نوان
واینک پیام وعد وعیدی برون زحد برحضرتش زمعتمد آورده معتمد:
بدرود از خلیفه اسلامیان پناه برمیر سیستان شه فرخنده دستگاه زبینه نگین و فروزنده کلاه
کز راه صلح ورسم صفا درگذشته است طورمار دوستی به خطا در نوشته است
ایدون شنیده ام که سرکینه گسترش پرباد گشته از دم بیمایه لشکرش گونی به جسم خسته گرانی کند سرش
خواهد به گرزکین سر ومغز بکوبمش چون مشت خاکی از در هستی برویمش
ای بینوا، امیر همه مؤمنین منم دارای شرع وحافظ ارکان دین منم بکشای اگر دوچشم تو بیناست کاین منم
روصلح کن که جنگ تو با من صلاح نیست بازوی خویش رنجه مکن، دست من قویست
گرسرنهی به عجزتو برخاک پای ما ساید سرت به چرخ زعهد ولوای ما تا برخورداری زچشمه عدل وعطای ما

د پانو شمیره: له ۲ تر ۴

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولۍ

پوزش طلب، که دل به توبخشایش آورد تسلیم شو! که مهر من آسایش آورد

بازای، تا به روز تو نور بهی دهم پروانه امارت و فر شهی دهم فرمان پذیرتا به تو فرمان دهی دهم

لشکر مکش که در پی ما نیز لشکر نیست بس کن ز سروری که مرا هم بر آن سر نیست

درخنده شد سپهبد از این حیلۀ پروری گفتش به طعنه، بس از این یاوه گستری زین لشکری بگو بدان شوخ منبری

کای خصم دین حق، سخن آخر زدین مگوی برگوی از آنچه خواهی اما از این مگوی

اسلام توست حیلۀ و ایمان تو ریا مردود کائناتی و مطرود ماسوا نه مخبر از رسولی و نه آگه از خدا

ای دیووخو حدیث سلیمان به من مگوی ز افعال ایزد، ای پسر اهرمن مگو

این جاه شهریاری و گاه پیمبری این فر و سر بلندی و شاهی و برتری دانی ز کیست ای شده ز انصاف و حق بری

این تاج خسروی به تو ز ایرانیان رسید از ایرانیان به کشور ایران زیان رسید

بومسلم این بلند بنا را فکند پی عباسیان ز پرتو تدبیر و تیغ وی جستند جا به مسند شاپور و گاه کی

هارون بدسرشت، زیحیای برمکی برمتکای دولت و دین گشت متکی

اکنون میان ما و توجز تیغ تیز نیست کاری به غیر جنگ و رهی جز ستیز نیست حیلت مگو که حیلۀ در این رستخیز نیست

بامرد رویگر به سیاست سخن مگوی ز آن عهد استوار حکایت به من مگوی

سیستان سپه سرشته ز عزم و دلاوریست آرام ما به سایه شمشیر جوهریست نیرنگ و جور و کینه نه آئین لشکر نیست

عدل آیتی، ز رایت گردون گرای ماست صلح جهان ز طبع نبرد آزما ماست

اقبال رو به مردم جنگ اور آورد رحمت بر آهین جگران، داور آورد خرم کسی که رخ به پزند آور آورد

نظم جهان به قبضه شمشیر بسته است تدبیر تیغ، بازوی تقدیر بسته است

ای مهتر زمانه تو ما را مهی مده منشور سرفرازی و فر شهی مده فرمان مرا و شوکت فرماندهی مده

محکوم امر توست اگر پادشاهی ام ای خاک بر سر من و فرمان روانی ام

تیغ من است حامل عهد و لوای من مشکل گشای من دل جنگ آشنای من من پاسدار شاهی و شاهی سزای من

دولت، عنان به مردم شمشیر زن دهد مشت سبتر، پاسخ دندان شکن دهد

من پارسی نژاد و فروزنده اخترم گردی ستوده پرور و مردی دلاورم زی خسروان گراید پاکیزه گوهرم

تا آشنا به قبضه تیغست دست من چشم فلک به خواب نبیند شکست من

گیرم که من شکسته شوم سیستان بجاست در سیستان تهمن کشورستان بجاست "نیمروز" بجاست تا که بلند آسمان بجاست

یعقوب اگر نماند، نمویم به ماتمش پاینده باد کشور "نیمروز" و پرچمش

صلح شما کجا، سخن جنگ ما کجا این مدعا کجا رود، آن مدعا کجا آری خوش است صلح، ولی باک؟ تا کجا؟

د پانو شمیره: له ۳ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنښت تلسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلکني د ليکنيزي بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولۍ

من هم اگر بجای تو ای دوست بودمی برآستان صلح، سر از شوق سودمی
بی دین به نام دین، به جهان پیشوا شدن با حيله، جانشین رسول خدا شدن نابرده رنج خسرو وفرمانروا شدن
عیشی خوش است و بی سخن جنگ خوشترست با جام باده گر نبود، سنگ خوشترست
لکن مرا که خانه به چنگال دشمن است پامال جور بیوطنان ملک ومیهن است آزاد نام دارم و بندم به گردن است
با خصم خود نشینم و آسوده می زلم؟ من مرد عزم وغیرتم این کار کی کنم؟
اکنون منم به کام تو بیمار وبستری گر بگذرم تو واره ای از جنگ وداوری ورماندم زمانه، به شمشیرجوهری
سیر از سریر دولت وشاهی کنم ترا یکسر به سوی بادیه راهی کنم ترا
آنگه ز زیربالی، سردار قهرمان نانی جوین وتیغی، جانبخش وجانستان برکرد وهمچوشیربغرید وگفت هان!
با معتمد بگوی ز یعقوب رویگر کاین است پاسخ تو بدان نیک درنگر
گرشد نوشته نامه دولت به نام من حاکم شود به فرق تو فرخ حسام من کشور رهد ز ننگ وهمین است کار من
ور زانکه تیغ کج نکند کار ملک راست
نان جوین و پیشه پیشین من بجاست^۲

^۲ - شهنامه آبخور عارفان، صفحات ۹۸۷- ۹۹۴

د پانو شمیره: له ۴ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خير و لولۍ